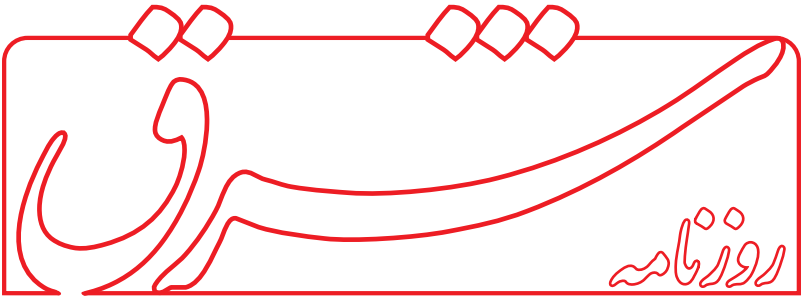
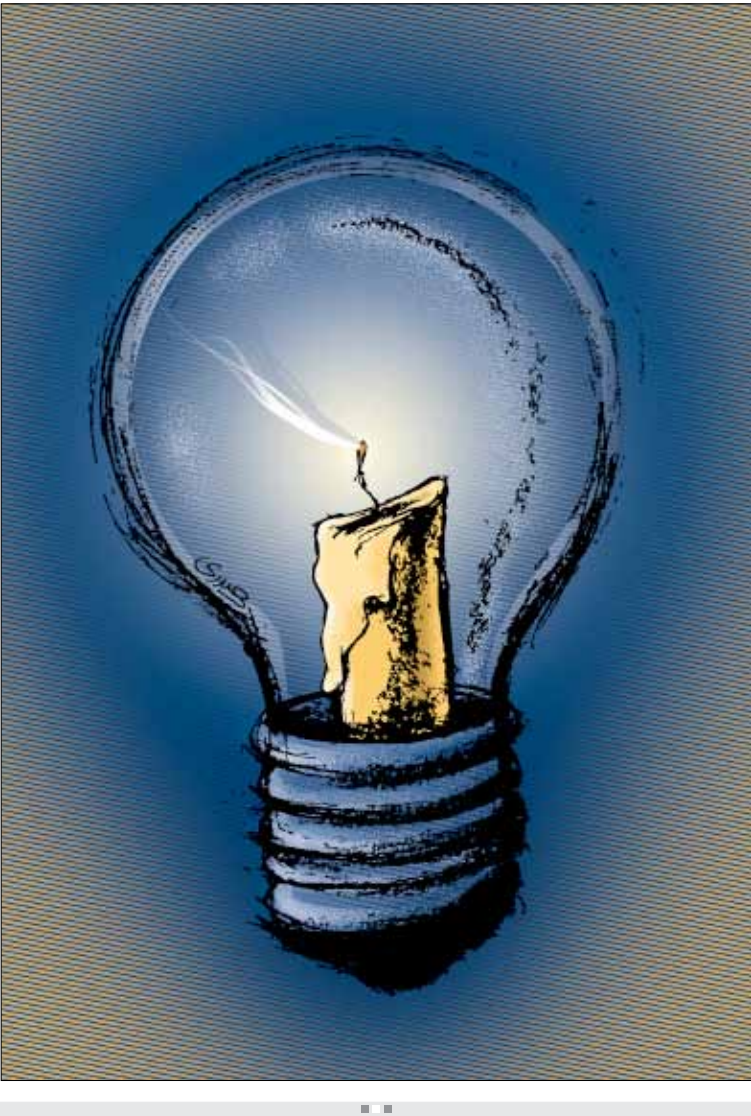




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۵۱، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۴۵۲۹۱-۲، نمابر: ۸۸۸۸-۷۱۹، تلفن آگهی: ۸۸۶۵۸۵۷۵
پست-مشتريكي: تلفن: ۲۲- ۸۸۱۲۳۳۱
توزيع: شركت پيام‌رسان پيروز - تلفن: ۶۶۱۸۱۳۱۰
چاپ: گلرگزين - تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharghnewspaper.ir



مهلت شرکت در دومین دوره جایزه روزنامهنگاری «نیوزبان» تا پنجم خرداد ۱۳۹۱ تمدید شد. علاقه‌مندان به شرکت در این جایزه می‌توانند آثار خود را در بخش خبر یا گزارش خبری به ای‌میل info@newsbaan.com ارسال کنند. آثاری در این جایزه شرکت داده می‌شوند که در سال ۱۳۹۰ از یکی از رسانه‌های ایران (مطبوعات، خبرگزاری‌ها یا سایت‌های خبری) منتشر شده باشند. هر خبرنگار نیز می‌تواند تنها یک اثر را در جایزه نیوزبان شرکت دهد. جایزه نیوزبان یک جایزه خصوصی روزنامهنگاری در ایران است که به برترین‌ها در زمینه «خبرنویسی» اهدا می‌شود.



در ساعات اولیه دوشنبه دوم خرداد سال گذشته قلب
او از تپش ایستاد و او آرام گرفت و سرانجام مرگ او از
راه رسید.



خاک می خواند مرا هر دم به خویش
می رسند از ره که در خاکم نهند
آه شاید عاشقانم نیمه شب
گل به روی گور غمناکم نهند*

باورش مشکل است که آن رعنا یک سالی می‌شود که به میهمانی خاک رفته است. سرو بلندقامت فوتبال ما به «مرگ» باخت. مرگی تکان دهنده به وسعت پهنای خاک ایران و فراتر از مرزهای وطن. بی اختیار دفتر شعر

«عصیان» فروغ را باز کردم و شعر «بعدنما» را برای این مطلب انتخاب نمودم. فروغی که خود به تاریکی رفت و ناخواسته خاموشی برگزید. همان طور که فروغ و

و اندوهی عمیق بر جای گذاشت. همه ما می‌دانیم که مرگ سرانجام خواهد

رسید و به قول «یان دارابان»
فیلمساز آمریکایی: «همه ما یک
مرگ بدهکاریم و استثنایی در
کار نیست.» اما بعضی رفتن‌ها
آتش به جان‌ها می‌زند که
تاب‌ناوردنی است. حجازی
رفت. زخم عمیقی که بیماری
هولناک قرن بر پهلوی او
نهاده، التیام نیافت و

فرا راسد می‌گویند: «هرگ حق است.» آیا زندگی حق نیست؟
 باورش مشکل است، ناصر حجازی فرزند علی‌اکبر، فقط همین؟
 صمیمانه این آندوه زرف را به همسر محترم، آسیلای عزیز و دختر گرامی ابشان تسلیت عرض می‌کنم. مرد بزرگی را از دست دادیم. خاوندان او را

در پناه رحمت و اسعه خود قرار دهد.
در شسطّ خویش رفتی و رفتی از
این دیار

ای شاخه شکسته
ز طوفان عشق
من*
سپهرهایی
از فروغ
فرخداد



اگر زودتر گذرم به حیاط خانه پستی مدرسه افتاده بود، نقش از همان اول مال من بود. چه می دانستم باریاند فیلمبرداری می کنند؟ من متفکر پشمالو که سر دیوار تنهایی خود کیش انزوا گرفته ام از دنیا چه خبر دارم؟

[illegible]

کارگردانش تیپ هنرمندهای تودار بود. می‌خورد
آنها باشند که سعی می‌کنند با احساس مخاطب
آزادی نکنند بازیگر می‌آشام هم همین تیپ بود. اصلا
«گروپ» (گروه) دوست‌ها بودند. فاصله‌گذاری میان اثر
فیزیکی با مخاطب و از این حرف‌ها. شخصا «سبک»
استانیسلاوسکی» را ترجیح می‌دهم. بازیگر باید
تواند با نقش یکی بشود. به‌خصوص ما گرچه‌ها که
ای احساسی هم منتهیم. به نظر من رسید باید این نکته
را به کارگردان گوشزد کنم. پریدم توی حیاط
رقیتم در پنجره و از پشت شیشه به کارگردان حقیقت
می‌گویم. منظور من بود که اگر در فکر اثر هنری احساس
می‌باشد دیگر چه می‌ماند؟ بازی «ماریا فالکوتی» در
مصایب‌ان‌دارک ساخته «درایر» را ببین. خودم وقتی
اولین بار این فیلم را در سینما عصر جدید دیدم، چنان
می‌جای سوزناکی کردم که تماشاگران دوبا به‌جای
خند شدن از فیلم شروع کردند به خندیدن به من.
نخترش آقای که همیشه لامپ دستش بود مرا با
دنگی از سالن بیرون کرد.

معلوم بود که از این کارگردان‌هایی است که پدهای خوب می‌پزند. وقتی مرادید، خوش آمد بر باز کرد. نظریه خود را دربار هر تصویر کشیدن حسابات با گفتن میویی توضیح داد و سعی کرد رای نشان دادن نظرم به شکل عملی، خود را به آنچه شلوارش پالمه که نگذاشت، از آن مهرهای محافظه کار بود که با نوک انگشت زارت می‌کنند میباید کشیف شوند. اما با نظرم موافق بود، چفت گفت: «بیا صحنه آخر تو باز کن. شخصیت اصلی من یک صحنه منزهه که رفتم تو غار نهایی، در این صحنه، چندروزه که تو گم شدی و اون برات شیر گذاشته. الان تو بر گشتی؛ میای تو، می‌ری دم بشقاب، شیر می‌خوری.» خوشم آمد. از آن کارگردان‌هایی بود که روان‌شناسی نقش را به بازیگر توضیح می‌دهند. منشی صحنه گفت: «اما مردم باید بفهمند چرا بهر عوض نند؟» فکری کرد و جواب داد: «شکالی نداره»

اولش نمی‌خواستم قبول کنم، من از آن گربه‌های سیستم که با سودای شهرت، بدون خواندن فیلمنامه می‌توانم نقش را قبول می‌کنند. اما از فضای فیلم خوشم آمد، اما بعد می‌فهمید که برود در غارتنهایی خیلی مهم‌اند پنداری کردم. این بود که میبوی کردم و نقش را شیر را تن خودم و بعد پندم درآمد. آخر بازی کردم شیر را از تن خودم می‌گذرانم؟ شما که کارگردان هستید و من هستم باید بدانی شیر مال بچه‌ها نیست؛ ما سیستم گوارش گربه‌های بالغ سازگار نیست. من می‌دانم این کارگردان‌ها و فیلم‌نامه‌نویس‌ها که معمولاً مشاور دارند چرا از مشاور امور گربه‌ای استفاده نمی‌کنند. ما گربه‌های ایرانی اینقدر بی‌اهمیتیم؟ انتظار داشتن آن طور که رسم است، بعد بعلم من، ای به امان خدا را کنند. البته کمی‌بیش همین کار کردند، اما در یکی از نمایش‌های خصوصی، من ای به امان خدا دیگر به فرهنگ‌سرای بردن تا فیلم را تماشا کنم. نقش من بود، اما چنان بازی بازی کرده بودم که فیلم را نجات داده بودم، بعد بعلم من، دیگر عوامل اصلی روی صحنه رفتیم و به پرسش‌ها و نظرات مردم پاسخ دادیم، مثلاً خاتمی گفت: «توای که می‌فهمی بودن گربه در سانس‌های چندتره هوشمندانه و عصبی‌اش» کارگردان خیلی‌زد ز من گفتیم «موتور، چیزهای هست که نمی‌دانم»

